

بررسی و تبیین نقش اندیشه‌های فلسفی در جغرافیای سیاسی (مطالعه موردی: جغرافیای سیاسی در اندیشه توماس هابز)

عاطفه گلفشان (دانشجوی دکتری جغرافیای سیاسی دانشگاه تهران، تهران، ایران، نویسنده مسؤول)

golfeshan.a@ut.ac.ir

دکتر محمود واثق (استادیار جغرافیای سیاسی دانشگاه تهران، تهران، ایران)

mahmoodvasegh@ut.ac.ir

چکیده

در این پژوهش، سعی شده با بررسی اندیشه فلسفی «توماس هابز» (۱۵۸۸-۱۶۷۹)، به تبیین اثرات دیدگاه فلسفی بر جغرافیای سیاسی پرداخته شود. هابز با تدوین کتاب *لویاتان* به عنوان مهم‌ترین اثر خود، تأثیر بسزایی در جامعه دانشگاهی غرب داشته است؛ به طوری که این کتاب به عنوان متن مرجع در دانشگاه‌ها تدریس شده است. نظرات و اندیشه سیاسی توماس هابز به دلیل ارتباط آن با مبانی علم جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک یعنی قدرت، دولت، حاکمیت، سرزمین و مردم (به‌طور مستقیم و یا غیرمستقیم)، برای جغرافیدانان سیاسی بسیار حائز اهمیت است. دانستن اندیشه فلسفی‌ای که هابز را به نوشتن این کتاب رهنمون شده از اهمیت بالایی برخوردار است؛ چراکه اندیشه فلسفی هر کس مبانی و پایه‌های فکری او را مشخص می‌کند. برخی توماس هابز را «خالق فلسفه به زبان انگلیسی» می‌دانند. هابز در کار خود از روش‌شناسی علمی بهره گرفت و همان‌طور که در طول تحقیق مطرح شده، دارای رویکرد فلسفی رئالیستی است و دیدگاهی مکانیکی و طبیعت‌گرا دارد. او از روش استقرایی - قیاسی برای تبیین مسائل استفاده می‌کند. هابز نگاهی بدبینانه به انسان دارد و انسان را گرگ انسان می‌داند. از این رو وجود یک نیروی بالاتری را که بر انسان‌ها حکومت کند ضروری می‌داند. تأثیر اندیشه‌های سیاسی زمان او و دوران پراشویی که در آن می‌زیسته، باعث شکل‌گیری ذهنیتش در مورد حکومت و مردم شده، و سرانجام نظریه خود درباره دولت را در کتاب *لویاتان* به رشته تحریر درآورده است. در این پژوهش، اثرات آرای فلسفی توماس هابز بر اندیشه‌ها و موضوعات جغرافیای سیاسی به صورت توصیفی - تحلیلی مورد بررسی قرار گرفته است.

کلیدواژه‌ها: توماس هابز، اندیشه فلسفی، لویاتان، وضع طبیعی، قوانین طبیعی، جغرافیای سیاسی.

مقدمه

شناخت اندیشه‌های فلاسفه و اندیشمندان سیاسی مختلف همواره راهگشای حل مسائل بوده و هستند؛ چراکه مسائلی که آن‌ها را با هر هستی‌شناسی و روش‌شناسی که داشتند، به فکر یافتن راه علاج انداخته و باعث خلق آثاری شده است که در طول تاریخ همواره مورد استناد دانشگاهیان و سیاستمداران قرار گرفته‌اند و هنوز جزء مسائل اساسی بشر محسوب می‌شوند. یکی از اندیشمندان و فلاسفه سیاسی که آثار او هنوز هم جای مطالعه بسیار دارد، «توماس هابز»^۱ است. در واقع او را نظریه‌پرداز قدرت و صلح می‌دانند؛ واژگانی که در عصر ما نیز کلیدی و با معنا هستند.

به اعتقاد بسیاری از صاحب‌نظران، نگرش جدید به مفهوم قدرت در بستر اندیشه مدرن، با دیدگاه‌های «توماس هابز» آغاز می‌شود. در این تلقی رایج، هابز به‌عنوان طراح اصلی تفکر سیاسی مدرن در زمینه قدرت معرفی می‌شود و حتی در تعبیری فراگیرتر، وی را «خالق فلسفه به زبان انگلیسی» (Thomas, 1992: 101) می‌دانند، زیرا تا قبل از آثار وی، نوشته‌های اندکی در حوزه‌های فنی فلسفه - در زمینه معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی، فیزیک و همچنین اخلاق - نوشته شده بود. در واقع این اظهارنظرها درباره هابز درست است و مهم‌ترین دلیل اهمیت اندیشه‌های وی را می‌توان در طرح برداشت مدرن از قدرت دانست. او با بهره‌گیری از روش‌شناسی علمی جدید، «علم سیاست» به معنای واقعی کلمه را طراحی می‌کند و با محور قرار دادن مفهوم «قدرت» در حوزه علم سیاست، به جای اینکه به شیوه فلاسفه سیاسی گذشته، مسئله خود را پیرامون اینکه قدرت چگونه باید باشد، طراحی کند؛ (Wrong, 1988) به این مسئله می‌پردازد که چگونه می‌توان به ماهیت و کنه قدرت نفوذ کرده و آن را شناخت؟ یکی از دلایلی که باعث شده آثار این اندیشمند مورد توجه جغرافیدانان سیاسی و ژئوپلیتیسین‌ها قرار گیرد، مفهوم قدرت است. در ژئوپلیتیک واژه قدرت از مهم‌ترین واژگان محسوب می‌شود. «ژئوپلیتیک بر آن بخش از دانش جغرافیا تأکید می‌کند که با قدرت و سیاست پیوند می‌خورد. در واقع جوهر ژئوپلیتیک را قدرت تشکیل می‌دهد.» (Hafeznia, 2011: 233) و در واقع ژئوپلیتیک را «علم کسب قدرت» می‌نامند. (Ibid: 17) هابز نیز در نظریه خود به این واژه پرداخته و با دیدگاه و اندیشه خود سعی در شناساندن این مفهوم و چگونگی عملکرد آن دارد.

1 Thomas Hobbes

شاید بحران‌های عصر ما باعث نزدیکی مان به هابز می‌شود که با گذشت زمان رفته‌رفته فزونی می‌یابد. این نزدیکی مرهون وجوه مشترک میان نیاز ما و روش و دانش هابزی است. ما نیاز داریم که پدیده‌های محیط خود را بشناسیم و شناخت ما چه به شکل تجربی و چه غیرتجربی، خواه ناخواه به سوی هابز کشیده می‌شویم. همانند هابز که در اندیشه صلح، امنیت و قدرت بود، ما نیز می‌خواهیم برای امنیت پایدار، واجد ابزارهای قدرت و تأثیرگذاری باشیم. مقام هابز از آن‌رو نافذ و رفیع است که کلیدی‌ترین مبحث فلسفه سیاسی و علم سیاست یعنی «قدرت» را به شکلی سامانمند و جامع تبیین و تشریح کرده است (Nasri, 2003: 18). دیدگاه او برای علم جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک نیز مهم و کلیدی است. در این مقاله به بررسی مبانی اندیشه فلسفی هابز و اثرات آن بر جغرافیای سیاسی پرداخته‌ایم.

روش تحقیق

در این تحقیق برای جمع‌آوری اطلاعات از روش کتابخانه‌ای و اسنادی، و برای تجزیه و تحلیل یافته‌ها از روش توصیفی - تحلیلی استفاده شده است.

مبانی نظری

برای آشنایی هرچه بیشتر با اندیشه و فلسفه سیاسی هابز بهتر است در ابتدا مروری بر دوران زندگی او داشته باشیم؛ چراکه یکی از عوامل عمده تأثیرگذار در شکل‌گیری اندیشه سیاسی هابز دوران پراشوبی است که او در آن می‌زیست.

روزگار توماس هابز

دورانی که هابز در آن می‌زیست، روزگاری آشوب‌زده، متحول و پراضطراب بود. حیات هابز نیز متأثر از این وضعیت اجتماعی از ابتدا با نوعی ترس و اضطراب عجین بود. مادرش در جریان نزدیک شدن ناوگان دریایی اسپانیا به سواحل انگلستان در سال ۱۵۸۸، از شدت ترس، وی را پیش از موقع به دنیا آورده بود. به تعبیر هابز، ترس و وی به‌عنوان «دو فرزند توأمان، با هم زاده شده بودند» (Nazari, 2005: 263). همچنین زندگی شخصی هابز در سال‌های بعد به‌واسطه مرگ زود هنگام پدر، دچار بی‌ثباتی شد. از سوی دیگر، جامعه‌ای که وی در آن می‌زیست به‌شدت متحول و پراشوب بود. وضع سیاسی انگلستان از دهه‌های ۱۶۲۰ تا ۱۶۵۰، بر اثر اختلافات و ستیزهای مذهبی (میان کاتولیک‌ها، پروتستان‌ها) و

کشمکش‌های سیاسی میان شاه و پارلمان در دهه‌های بعد (که به اعدام چارلز اول انجامید) به شدت بی‌ثبات بود و قدرت عمومی فروپاشیده بود (Alem, 2005; Sanaie, 2000:263). علاوه بر تحولات اجتماعی، تحولاتی ژرف نیز در حوزه علم حادث شده بود و عقلانیت مدرن در پرتو اتکا به روش‌های جدید و گسست از بندهای الهیاتی در حال ظهور بود.

توماس هابز نخستین فیلسوف سیاسی است که سیاست را علم تلقی کرد و با دلیل و برهان فلسفی، به دفاع از استبداد برخاست. او با تعمیم قانون حرکت (فلسفه مکانیکی) به احوال و امیال انسان، گام مهمی در تحول دانش سیاست برداشت که تا زمان وی بی‌سابقه بود (Nasri, 2003: 29). جنگ‌های داخلی انگلستان که در دوران زندگی هابز رخ داد، رقابت میان طرفداران دو محور قدرت، یعنی پارلمانیست‌ها و سلطنت‌طلبان بود. طرفداران نظام سستی می‌خواستند که تمامی قدرت بر محور شخص پادشاه یا فرمانروا بنا شود و پارلمان صرفاً جنبه مشورتی برای پادشاه داشته باشد، درحالی‌که طرفداران پارلمان ضمن قبول پادشاه به‌عنوان نماد قدرت، بر این باور بودند که قدرت سیاسی باید در مجلس نمایندگان مردم متمرکز شود (Shariat, 2005: 115). در نتیجه مشاهده کشمکش‌هایی که او در میان پادشاه و پارلمان برای به دست گرفتن قدرت شاهد بود؛ و ناامنی و جنگ داخلی حاصل از آن، تفکر هابز به سوی داشتن حکومتی مقتدر که توان برقراری آرامش در کشور و تأمین امنیت مردم را داشته باشد، کشیده شد (Morshedlu, 2009: 48). با توجه به دیدگاه هابز، مردم بین خود قراردادی را می‌بندند که طی آن حاکم مسئول حفظ آزادی‌های فردی آنهاست و مردم تنها از شخص حاکم انتظار برآورده کردن خواسته‌هایشان را دارند و حاکم تنها زمانی که در خدمت آزادی و آرامش مردم است می‌تواند از قدرت مطلق برخوردار باشد. بر این اساس، دیگر، پادشاهان دارای قدرت اسطوره‌ای خدایی نیستند، بلکه بر طبق یک قرارداد که با مردم دارند ضامن حفظ آزادی آنها هستند (Nazari, 2005: 276). شاید به همین دلیل بود که هابز نه‌تنها در بین پارلمانیست‌ها طرفداری نداشت، بلکه سلطنت‌طلبان نیز با او دشمن بودند؛ زیرا او قدرت پادشاهان را زمینی می‌دانست. زندگی هابز به خاطر این درگیری‌ها همواره با فراز و نشیب‌هایی روبرو بوده که شاید بتوان با مطالعه آنها و از روی ترتیب تاریخی آثار وی، مراحل تکامل فکری او را بازسازی کرد.

«هابز در دو عرصه سیاسی - اجتماعی و علمی، نقشی خلاقانه ایفا کرد و درصدد برآمد با کاربرد روش‌های (فلسفی) و علوم طبیعی، در زمینه رفع بی‌ثباتی‌های سیاسی، نظریه متقنی ارائه کند» (Rodgers

and Rayan, 1988: 5-11)، و برای مسائل و مشکلات سیاسی راه‌حلی بیابد. آثار عمده هابز در پاسخ به تحولات سیاسی نوشته شده است که مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: رساله صغری (۱۶۳۷)، عناصر قانون^۱ (۱۶۴۰)، اصول فلسفه سیاست^۲ (۱۶۴۲) و لویاتان^۳ یا جوهر، صورت و قدرت دولت کلیسایی و مدنی (۱۶۵۱). از آنجاکه کتاب *لویاتان* در بردارنده مطالبی پیرامون دولت، قدرت و علم سیاست (به معنای جدید آن) است، و این مطالب در جغرافیای سیاسی نیز اهمیت دارند، این کتاب بیشتر مورد نظر بحث ماست. «در واقع هابز در این کتاب است که خود را به نحو جدی با آنچه که مطالعه سیاست خواننده می‌شود، درگیر می‌سازد و درصدد بر می‌آید در پرتو روشن نمودن زوایای علم سیاست، حقوق و وظایف حاکمیت (به‌عنوان مرجع نهایی قدرت سیاسی) و اتباع را تبیین کند (Skinner, 2002: 36)، و لویاتان اولین اثر مدرن در حوزه اندیشه سیاسی است که هابز را به‌عنوان «بزرگ‌ترین اندیشمند سیاسی انگلیسی‌زبان» مشهور ساخته است. به زبانی دیگر، مهم‌ترین اثر او یعنی لویاتان به‌نوعی حاصل کشمکش‌ها و درگیری‌های زمانه هابز است و این را خود در صفحات پایانی کتابش این‌گونه اذعان دارد که، این اثر «محصول نابسامانی‌های عصر حاضر است» (Macferson, 2001: 25). همچنین بررسی نظریات هابز از این‌رو برای جغرافیادانان سیاسی اهمیت دارد که مفاهیم قدرت و سلطه که نظریه‌پردازان جغرافیای سیاسی همچون راتزل و مکیندر و... را به خود مشغول داشته در نزد هابز نیز بسیار مهم بوده‌اند؛ همچنان که او با ذاتی دانستن میل به قدرت در انسان‌ها، کنش‌های معطوف به سلطه را نیز مورد توجه قرار می‌دهد، زیرا معتقد است لازمه صیانت نفس، افزایش سلطه بر دیگران است (Nazari, 2005: 270).

یافته‌های تحقیق

در این قسمت با تطبیق آراء و نظرات فلسفی توماس هابز، به جغرافیای سیاسی، به نگاه او پی می‌بریم. این تطبیق و بررسی ما را هرچه بیشتر با نگاه هابز در مورد مسائل مهم در حوزه جغرافیای سیاسی آشنا می‌سازد.

1 Elements of law

2 Elements of Philosophy

3 Leviathan or The Matter, Forme, & Power of A Commonwealth Ecclesiastical and Civil

۱- رویکرد فلسفی و هستی‌شناسی هابز

رویکرد و اندیشه فلسفی هر شخص مهم‌ترین بخش تشکیل‌دهنده نظرات و اندیشه‌های او است. به همین جهت، هر اندیشمندی معتقد به یک رویکرد و اندیشه خاص فلسفی بوده و بر اساس آن به بررسی مسائل پرداخته است. به‌طور کلی دو رویکردی که در مباحث هستی‌شناسی فلسفی و معرفت‌شناسی مطرح می‌شوند عبارت‌اند از: ۱- رویکرد رئالیستی؛ ۲- رویکرد ایده‌آلیستی (Abbasi, 2009: 21). «رئالیسم که در فارسی "واقع‌گرایی" و "اصالت واقع" نامیده می‌شود، تقریباً نقطه مقابل ایده‌آلیسم بوده و برای اشیا مستقل از ذهن و فکر ما واقعیت قائل است. رئالیسم، اشیاء را آن‌چنان‌که هستند، قبول دارد و از تعبیر و تفسیر جهان خارج طبق تجربه‌های شخصی خودداری می‌کند» (Bayat, 2002: 290-293).

با توجه به نوشته‌های هابز، می‌توان به رویکرد فلسفی و نگاه او به جهان پی برد. او طی کار آموزشی اولیه، وقتش را صرف مطالعات کلاسیک - آثار شاعران، تاریخ‌نویسان و فیلسوفان یونانی و رومی - کرد؛ نخستین اثر منتشر شده او ترجمه اثری از (توسیدید^۱) بود؛ دیدگاه مادی و ملموس آن مورخ برای هابز بسیار جذاب بود. چنین دیدگاهی با شیوه فلسفه‌بافی ارسطویی رایج در مدارس آکسفورد که هابز خود مدتی گرفتار آن‌ها شده بود، بسیار تفاوت داشت. همچنین، هابز، «برای توسیدید قدر و ارزش بسیار قائل بود زیرا به نظر او وی خطرات دموکراسی را بر ملاء ساخته بود. هابز در مقدمه خود بر آن ترجمه در واقع آرای توسیدید را به خوانندگان خود به‌عنوان اخطاری در مقابل هرگونه نارضایی نسبت به حکومت مستقر گوشزد می‌کرد. وی در آثار کلاسیک در جستجوی اندیشه‌هایی درباره انسان و حکومت بود که در سنت فلسفی عصر خودش یافت نمی‌شد (Makferson, 2001: 20). همچنین او به کسانی که از تجربه و تاریخ درس می‌گیرند بیش از کسانی علاقه داشت که بر اصول انتزاعی اولیه تکیه می‌کنند (Ibid: 20). «هابز دست کم در همین دوران کلاسیک زندگی خود، گرایش و ذهنیتی تجربه‌گرایانه داشت، تا بدانجا که با آرای (فرانسیس بیکن) موافق بود و با وی برای مدتی کوتاه - حدود پنج سال - رابطه نسبتاً نزدیکی داشت. هابز مدتی کاتب تقریرات بیکن بود و در ترجمه بسیاری از مقالاتش به زبان لاتین کمک کرد. گرچه او با زبان فکری بیکن آشنا بود اما در جستجوی فهم تازه‌ای درباره انسان و حکومت گام بر می‌داشت؛ ظاهراً او به دنبال مبنایی محکم‌تر از آن می‌گشت که تفکر تجربی و استقرایی بیکن می‌توانست

1 Thucydides

به دست دهد؛ با دیدن بی‌ثباتی بالقوه جامعه انگلیسی و دولت انگلیس، خواست و تمنای درونی عمیقی برای امنیت داشت» (Ibid: 21).

تاریخچه زندگی و شرایطی که هابز در آن می‌زیست؛ همچنین کسانی که در طول زندگی خود با آن‌ها آشنایی و مراد داشته، شکل دهنده اندیشه فلسفی و نگاه او به انسان و هستی است. هابز رویکردی رئالیستی داشت و فلسفه‌ای عقل‌گرا و روشی علمی و منطقی را دنبال می‌کرد (Bigdeli, 1993: 135). از نظر او علم هندسه برای شناخت جهان بهترین علم است. او معتقد بود با ساده کردن تمام قضایا می‌توان به اصل آن‌ها پی برد و با استفاده از روش بکار رفته در هندسه می‌توان روابط علت و معلولی میان پدیده‌های هستی را کشف کرد (Hobbes, 2001: 21). هابز در تعریف انسان و حکومت کاملاً نگاهی مکانیکی داشت و برای شناسایی پدیده‌های علوم انسانی از (استدلال منطقی) بهره می‌گرفت. جهان هابز متأثر از رشد علوم جدید در سده هفدهم، جهانی طبیعت‌گرایانه و اتمیستی است که در آن، آزادی انسان به آزادی ذره‌های ماده در فضا شبیه است که بر پایه قوانین جاذبه و دافعه به هم نزدیک و از هم دور می‌شوند، زیرا «متافیزیک هابز، فرض را بر وجود توالی روابط علی قرار می‌داد، به این معنی که هر تغییری در جهان، محصول محرک پیشینی است» (Tuck, 1998: 118). مکتب پوزیتیویسم و واقع‌گرایی، تعلیمات هابز را به مثابه پشتوانه نظری خود فرض می‌کنند و نتایج وی را در اغلب استنتاج‌های خود لحاظ می‌دارند (Ibid: 7 and Nasri: 2003: 18). «بدینی به سرشت بشر، تأکید بر جدایی میان خیر سیاسی و خیر اخلاقی، تأکید بر درس‌های تاریخ، تعیین‌گرایی تاریخی، تلقی سیاست به مثابه مبارزه قدرت، نفی نقش تعیین‌کننده اخلاق، حقوق و ایدئولوژی در سیاست از جمله اصول بنیادین واقع‌گرایی سیاسی به شمار می‌آید. ملاحظه اصول مختلف واقع‌گرایی سیاسی که در بین اندیشمندان روابط بین‌الملل طرفداران زیادی دارد، نشان می‌دهد که آن‌ها همان اصولی هستند که سیصد سال پیش توسط هابز مطرح شده بود» (Nasri, 2003: 20). همچنین یکی از مهم‌ترین پشتوانه‌های نظری واقع‌گرایان در بدینی به ذات تغییرناپذیر بشر، تأکید بر اولویت هستی‌شناختی قدرت بر اخلاق، و تلقی روابط بین‌الملل به‌عنوان وضعیت طبیعی تحت حاکمیت «قانون جنگل» که تنها عامل تحدید حاکمیت هریک از جوامع، اعمال حق حاکمیت از سوی سایر جوامع است، در برداشت‌ها و آثار توماس هابز به‌ویژه در لویاتان است (Moshirzadeh, 1997: 160).

هستی‌شناسی

در معنی عام کلمه، هستی‌شناسی به شاخه‌ای از علم فلسفه گفته می‌شود که به دنبال پاسخ به سؤالاتی از قبیل «هستی چیست؟» و «چه ویژگی‌های مشترکی بین تمام موجودات وجود دارد؟» است (Fathali, 2002: 24).

هابز رویکرد رئالیستی را در مطالعات علمی خود دنبال می‌کرد - این رویکرد از لحاظ هستی‌شناسی (شیوه نگاه به پدیده‌های هستی) عینی و به لحاظ روش‌شناسی اثبات‌گراست - روش پژوهش هابز نیز عینی و علمی بود (Nasri, 2003: 21؛ Kslz, 2001: 35).

از آنجاکه هابز یک تجربه‌گراست و از نظر مباحث هستی‌شناسی به مادی‌گرایی معتقد است، چیزی جز ماده را در هستی نمی‌بیند، تجربه کردن یکشی و جسم از راه حواس را باعث معرفت و کسب دانش می‌داند. او در لویاتان ریشه همه افکار را چیزی جز حواس نمی‌داند (Hobbes, 2001: 77). «هابز، فیزیک را صرفاً جهت درک پدیده‌های طبیعی به کار نمی‌برد، بلکه در صدد بر می‌آید آن را برای تبیین تمام رفتارهای انسانی به کار برد. از این‌رو علوم مورد استفاده در دستگاه فلسفی هابز به‌صورت زنجیره‌وار در جهت اهدافی خاص مورد استفاده قرار می‌گیرد و فیزیک به مطالعه انسان تحویل می‌یابد؛ و در ارتباط با روان‌شناسی انسان و سرانجام نوعی تلقی اندام‌وار از دولت (که در آن دولت همچون انسانی مصنوعی تلقی می‌شود) به کار می‌رود» (Nazari, 2005: 267).

البته جغرافیای سیاسی نیز که به اثرات دو عامل جغرافیا (محیط) و سیاست در یکدیگر می‌پردازد، (Mojtahedzadeh, 2002: 19)، معرفتی علمی محسوب می‌گردد و هستی و وجود عینی دارد. زیرا هم سیاست که عبارت از مجموعه «اندیشه و اراده» انسان و تدابیر عملی او برای تأثیرگذاری بر محیط جغرافیایی است، جزء لاینفک ماهیت انسان بوده و امری واقعی است و هم محیط امری عینی و حقیقی است. بنابراین شناخت و معرفت به این موضوعات حقیقی، به‌منزله شناخت جهان عینی است و روشن است که معرفت علمی نیز جز این معنا ندارد (Jensen, 1998: 112).

در انتهای مبحث هستی‌شناسی می‌توان این‌طور نتیجه گرفت که از نظر هابز سیاست و جغرافیای سیاسی علم است و همان‌طور که مطرح شد هابز تلاش‌های بسیاری برای علمی نمودن سیاست انجام داد.

۲- ساختار معرفتی ناشی از فلسفه هابز

روش‌های مطالعاتی علوم انسانی در قالب سه مقوله فلسفی شکل گرفته و یا از هم متمایز می‌شوند: بنیادهای هستی‌شناسی، بنیادهای شناخت‌شناسی و بنیادهای روش‌شناسی. نوآوری‌های معرفتی در نظام فکری هابز را که آثار او را بی‌نظیر ساخته است می‌توان بدین شرح برشمرد (۱) تبیین هندسی جامعه سیاسی؛ (۲) روانشناسی فیزیولوژیک (Nasri Meshkini, 2003: 24).

۲-۱- تبیین

در تعریف تبیین می‌توان گفت: «یک تبیین در خور علمی در واقع کشف روابط، اصول و قواعد عام و فراگیری است که بر دسته‌ای از پدیده‌ها حکم فرمات و به نحوی رفتار مشترک پدیده‌ها را در شرایط خاص و یکسان توجیه و تعلیل می‌نماید» (Kamran & Vasegh, 2010: 8). تبیین علمی دو نوع است: ۱- تبیین علی، ۲- تبیین غایی.

به نظر می‌رسد هابز در تبیین علمی خود از هر دو نوع تبیین علی و غایی بهره گرفته است. «توجه و تمرکز عده‌ای در آثار فکری و زندگانی هابز نه به خاطر تجویزهای سیاسی یا نقش وی در مدرنیته، بلکه از آن‌روست که توماس هابز پیشگام تبیین علمی پدیده‌های اجتماعی بوده است» (Bluhm, 1978: 531). هابز در تبیین اولیه خود برای نشان دادن همانندی حرکت انسان و اجسام، و اینکه این حرکت از کجا ناشی می‌شود، دست به تبیین علی می‌زند و در توالی علل به علت اولیه حرکت انسان‌ها، یعنی خداوند می‌رسد. «انسانی که تا دیروز موجودی دارای جسم و روح بود و بخشی از وجودش را عنصری غیرمادی، یعنی روح تشکیل می‌داد، نزد هابز به موجودی کاملاً مادی تقلیل یافت؛ و روان، منعکس‌کننده تأثیر اجسام مادی بیرون قلمداد گردید. گرچه این دستگاه بدین علت که همواره اشیای بیرونی بر او تأثیر می‌گذارند خودجنبان نیست، اما به مفهومی غیردقیق خودجنبان است، زیرا در درون خود میل برای حفظ حرکت خویش دارد، این همان فرض اساسی هابز در تحلیل ماهیت انسان متفرد در وضع طبیعی است که انگیزه‌های درونی او، وی را به حرکت وادار می‌دارد. این انگیزه نزد هابز همان طمع یا ترس از مرگ است که کلیت فعالیت بدن انسان را تعیین می‌بخشد، زیرا کل فعالیت او عبارت است از: تلاش در جهت آنچه به حرکت دائمی‌اش یاری می‌رساند و پرهیز از آنچه مانع حرکتش می‌شود» (Forati, 2006: 167).

«گذشته از انسان، هابز در متافیزیکش، فرض را بر وجود توالی روابط علی قرار می‌دهد؛ به این معنا که

هر تغییری در جهان، محصول جسم متحرک پیشین است این توالی باید از ابدیت آغاز شده باشد. از نظر هابز این علت اولیه را می‌توان به لحاظ فلسفی خدا نامید. این علت نخستین یا محرک اولیه در نقطه ابدیت، چون انسان و عالم هستی را به وجود آورده، باید به نحو وصف‌ناپذیری، قوی‌تر از هر چیزی باشد که بتوان تصور کرد. قدرت تصورناپذیری که به لحاظ روان‌شناسی، ضرورتاً حس اطاعت را در میان آدمیان برمی‌انگیزاند، همان دین طبیعی است که علت اولیه را به‌عنوان خداوند می‌پذیرد و هابز به آن اعتقاد دارد» (Ibid: 168). بدین ترتیب، هابز با تکیه بر روش‌شناسی گالیله و دقت در توالی علل، به وجود علت اولیه در ابدیت پی برد و آن را خدا نامید.

از آنجا که تمامی موجودات و ذرات عالم آفرینش مشمول قوانین تکوینی و جریان هدفمند و از پیش تعیین‌شده‌ای هستند، لذا جمیع تبیین‌های علی در درون یک تبیین کلان غایی جای می‌گیرند (Kamran & Vasegh, 2010: 7). هابز نیز نگاهی غایی و هدفمند به تشکیل حکومت دارد و تمام هدف او از طرح موضوعات مرتبط به تشکیل حکومت مطلقه، رسیدن به هدفی نهایی است؛ یعنی در تبیین خود غایت‌مند بوده است. هدف غایی از تشکیل حکومت، که قدرت را به دست شخص یا اشخاصی می‌سپارد، چیست؟ «به نظر هابز، هدف غایی انسان‌ها از تشکیل دولت در قالب قرارداد اجتماعی، در درجه اول حفظ خودشان و سپس تأمین رفاه بیشتر برای زندگی‌شان است، یعنی آن‌ها می‌خواهند با این کار خود را از وضع مصیبت‌بار جنگی رهایی بخشند. در وضع طبیعی، قدرت عمومی یا دولت وجود ندارد تا از حقوق خود در برقراری امنیت و حراست از مال و کیان شهروندان استفاده کند» (Tohidfam, 2002: 60). روی هم‌رفته هدف هابز از واگذاری کامل اراده جمعی به یک حکمران مقتدر یا مجمعی از افراد، جلوگیری از بروز اختلافات و تضادهای اجتماعی و تأمین امنیت مردم است. لذا برای رسیدن به این هدف، او بهترین نوع حکومت را حکومتی می‌داند که در آن قدرت حاکمه در اختیار یک حکمران مطلق باشد. واگذاری قدرت به حاکمیت باید مطلق و برگشت‌ناپذیر و غیرمشروط باشد، در غیر این صورت، تضمینی وجود ندارد که صلح و امنیت، یعنی هدف اصلی (غایی) از تأسیس جامعه سیاسی یا دولت حاصل گردد (Sabzei, 2008: 75). در جغرافیای سیاسی به دلیل وجود دو عنصر سیاست و اراده انسانی، تنها به توصیف و تشریح شرایط عینی و جهان بیرونی بسنده نمی‌شود، و هدف از توصیف شرایط عینی، درک روابط عمومی و ضروری میان پدیده‌ها به‌منظور به‌کارگیری آن‌ها در جهت برآوردن اهداف، علایق،

تصمیمات و نیازهای زندگی اجتماعی است؛ لذا قضایای مربوط به این رشته علاوه بر جنبه‌های توصیفی، با انگیزه‌ها و مقاصد مورد نظر انسان یا دولت و نظام سیاسی در ارتباط بوده و در کنار «تبیین‌های علی»، با «تبیین‌های غایی» نیز در این رشته مواجه هستیم (Kamran & Vasegh, 2007: 75). هابز نیز که به دو عنصر سیاست و انسان توجه بسیار داشت، برای رسیدن به یک جامعه مطلوب تنها به تبیین علی بسنده نکرده و همان‌طور که ذکر شد، دست به تبیین غایی زده است.

گزاره‌ها و قضایا به چند دسته تقسیم می‌شوند: ۱- تألیفی؛ ۲- توصیفی؛ ۳- تحلیلی؛ ۴- تجویزی. هابز به سبک سقراط ابتدا یک مفهوم یا گزاره را تعریف و سپس توصیف و تجویز می‌نماید (Nasri Meshkini, 2003: 30). یعنی، نوع گزاره‌هایی که او در تبیین خود از آن‌ها بهره گرفته در ابتدا توصیفی است. او به توصیف انسان می‌پردازد. ذات و امیال و خواهش‌ها و رفتار او را در وضع طبیعی توصیف می‌کند. اما در طی مباحث کتاب، گزاره‌ها و قضایا شکل توصیه‌ای می‌گیرند. بدین معنی که هابز برای نشان دادن لزوم حاکمیتی مطلق، به تحلیل مسائل می‌پردازد و شرایط عدم وجود حاکمیتی مطلق و مقتدر را به همگان متذکر شده و بهترین نوع حکومت را به آن‌ها توصیه می‌کند. به عقیده واتکینز «هابز تجویزهای خود را از مقدمات و قضایای مربوط به امور واقع استخراج می‌کرد؛ بدون آنکه مرتکب سفسطه‌ای منطقی شود زیرا تجویزهای او تجویزهای اخلاقی نیستند بلکه مانند تجویزات پزشک، از نوعی به‌ویژه الزام‌آورند» (Tuck, 1998: 156). وی مبانی علم سیاست را که به عقیده خود، او بنیانگذارش است، به همه توصیه می‌کند و خاطر نشان می‌سازد اگر مردم خواهان زندگی در صلح هستند و اگر حکومت‌ها می‌خواهند پابرجا بمانند، بهتر است کشور را به دست شخصی مقتدر با اختیارات مطلق بسپارند.

۲-۲- روش‌شناسی هابز

روش‌شناسی، ناظر به روش‌ها، ابزار و امکاناتی است که به‌صورتی قاعده‌مند، شناسایی رفتار و مفاد موضوعات تحت مطالعه و سپس طبقه‌بندی داده‌ها و تنظیم اصول و قوانین و نظریه‌ها را بر عهده دارد (Kamran & Vasegh, 2010: 8).

اهمیت هابز بیش از هر چیز در آن است که تفکر سیاسی را از قید سنت و توسل به اصول دینی و متافیزیکی رها و تفکر سیاسی را به‌عنوان دانشی مستقل، بر اساس واقعیت‌های بیرونی استوار نمود. از این رو درک پایه‌های روش‌شناختی اندیشه هابز بیش از نتایجی که از آن حاصل شده است، حائز اهمیت است

(Nazari, 2005: 265). هابز بر پایه تحلیلی مکانیسمی و مادی از سرشت انسان درصدد بر می آید همه وقایع را بر اساس اصل «حرکت» توضیح دهد. مرکزیت و محوریت قرار گرفتن مسئله حرکت در اندیشه سیاسی هابز، متأثر از استیلای روش‌شناسی قرن هفدهم اروپا بود که گاليله مطرح کرد و جهان فیزیکی پیرامون و طبیعت انسان به‌عنوان یک سیستم مکانیکی ساده تلقی می‌شد که تحولات آن را می‌توان به‌وسیله تغییر مکان اشیا نسبت به یکدیگر، با همان قطعیت روش هندسی، بر پایه نوعی تحلیل و روش‌شناختی توضیح داده و تفسیر کرد (Pazargad, 1970: 583; Nazari, 2005: 268).

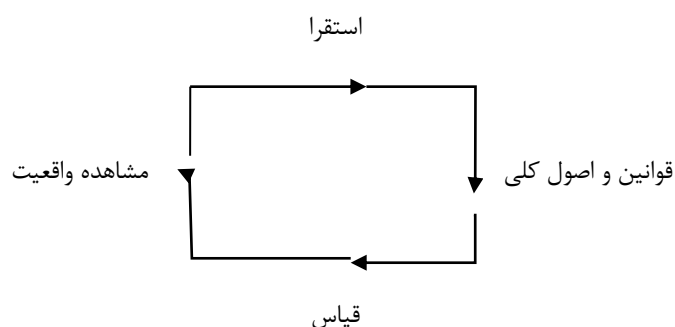
هابز زمانی با اندیشه گاليله و علم هندسه آشنا شد که به دنبال چیزی فراتر از تفکر تجربی - استقرایی بیکن برای نجات دولت انگلیس می‌گشت. البته آنچه هابز را مجذوب کرد، روش استدلال بود؛ به سخن دیگر، این نکته که چنان روشی ما را قادر می‌سازد تا حقیقت برخی قضایای پیچیده، و در ابتدای امر، نامحتمل را بر اساس قضایای خیلی ساده‌تری اثبات کنیم طوری که همگان بر حقیقت بدیهی آن‌ها اتفاق نظر داشته باشند. به نظر می‌رسد که این روش از نگاه او شیوه‌ای برای دستیابی به نتایج قطعی باشد. برای آنکه وی بتواند روشی مانند روش استقرایی هندسه را بر سیاست اعمال کند، به فرضیه‌ای اساسی درباره سرشت و ماهیت اشیا نیاز داشت که بتواند کنش‌های آدمیان در جامعه و روابط آن‌ها با یکدیگر را نیز توضیح دهد؛ «هابز طی سفر سوم خود به اروپا توانست این فرضیه را کشف کند. فرضیه مورد نظر این بود که علت همه امور از جمله احساسات انسان را باید در حرکت و یا به سخن درست‌تر در تفاوت در حرکت یافت... اندیشه حرکت، ذهن هابز را تسخیر کرده بود و این خود نتیجه نیکویی داشت؛ زیرا همان اندیشه وی را به نوآوری و ابتکار بزرگی که در دانش سیاست به عمل آورد، رهنمون شد. وی مضامین قانون قوه جبری در نظریه (گاليله) را در ذهن خود جذب کرده بود. این قانون در واقع مفروضات مربوط به سکون و حرکت را به شکلی ساده اما ژرف و ازگون می‌کرد. در نظریه قدیمی رایج، سکون وضع طبیعی اشیا بود؛ هیچ‌چیز حرکت نمی‌کرد مگر آنکه چیز دیگری آن را به حرکت در آورد. فرض گاليله این بود که حرکت، وضع طبیعی است؛ اشیا حرکت می‌کنند مگر آنکه چیز دیگری آن‌ها را از حرکت باز دارد. هابز می‌خواست این فرض را بر حرکات آدمیان اعمال کند تا به نظریه‌ای دست یابد که حرکات آن‌ها را نسبت به یکدیگر توضیح دهد و سپس استنتاج کند که آدمیان باید چه نوع از حکومت را داشته باشند که به آن‌ها امکان دهد تا حرکت خود را حفظ کنند و به حداکثر افزایش دهند» (Macferson, 2001: 21-22). بنابراین گاليله برای تبیین حرکات از

روش «استدلال منطقی» استفاده می‌کرد. برای به کار بردن این روش در پدیده‌ها و علوم انسانی، باید کل عرصه را به شکل کلان مشاهده و به شکل تصویری و خیالی تجزیه کنیم.

به نظر هابز، جامعه در وضع طبیعی در وضعیت جنگ - جنگ همه علیه یکدیگر - ظاهر می‌شود (Sabzei, 2008: 73). برای شناخت این پدیده کلان - جامعه - باید پدیده‌های ساده و درعین حال ناشناخته‌ای را که منجر به بروز جنگ می‌شوند، شناسایی کنیم. زیرا تنها از راه کشف جزئیات است که می‌توان به مکانیزم جنگ پی برد و از آن اجتناب کرد. به نظر هابز عالم انسانی نیز همچون عالم فیزیکی از قواعد ساده‌ای پیروی می‌کند که با کشف ماهیت آن می‌توان جامعه را به وضعیت دلخواه هدایت کرد. هابز به جای کلان‌نگری و آرمان‌گرایی دوره قدیم، بر آن شد که با تجزیه پدیده جنگ به اصول ساده و ابتدایی، به دلایل بروز جنگ میان بشر دست یابد (Tuck, 1998: 119) و برای اینکار از روش استدلال منطقی گالیه بهره گرفت. هابز در روش‌شناسی خود، ارتباطی میان علوم دقیقه (نظیر هندسه و ریاضیات) و دانش‌هایی نظیر متافیزیک (فلسفه اولی)، فیزیک و روانشناسی برقرار می‌کند و سرانجام درصدد بر می‌آید تا از این علوم در زمینه مطالعات سیاسی خود بهره گیرد (Nazari, 2005: 265). هابز با «فراگیری علم هندسه درصدد بود دقت و قطعیت احکام آن را به یاری ریاضیات، جهت در انداختن نوعی «علم حقیقی» به کار گیرد که در آن بتوان همه امور را به ضابطه عقل و قاعده درآورد» (Enayat, 1999: 203). هابز متأثر از پژوهش‌های صورت گرفته توسط «اقلیدس» و «گالیه» (در حوزه هندسه و ریاضیات)، طبیعت را نه امری پیچیده و غامض یا رازآمیز، بلکه بی‌روح، خالی از توهم و صرفاً مادی می‌دانست که می‌بایست به زبانی ریاضی‌گونه مورد توجه قرار گیرد. او از ابتدا فلسفه سیاسی خود را نظریه‌ای درباره پیکره سیاسی می‌دانست که از لحاظ وضوح و روش علمی معادل نظریه گالیه درباره اجسام فیزیکی است. در دیدگاه هابز، «حیات اجتماعی بشر توده‌های صرف از امور واقع ناهمساز و اتفاقی نیست، بلکه زندگی اجتماعی بر احکامی متکی است که دارای همان اعتبار عینی قضایای ریاضی‌اند و مانند آن‌ها نیز قابل اثبات‌اند» (Cassirer, 1991: 260-263). نکته مهم این است که این احکام بر پایه مشاهدات تجربی استوار نیستند، بلکه پیش از مشاهده مبتنی بر قیاس هستند؛ هرچند در تحلیل نهایی مشاهدات جهت اثبات صحت و سقم استدلال قیاسی قابل کاربردند (Nazari, 2005: 266). استیلای روش‌شناسی ریاضی‌گونه در اندیشه هابز، موجب می‌شود که وی علیرغم اینکه به تفاوت میان علوم طبیعی و علوم اجتماعی واقف است،

احکام ریاضی را عیناً در مورد مفاهیم اجتماعی به کار بندد.

جغرافیای سیاسی به عنوان یک رشته علمی، در بعد روش شناسی متکی بر دستگاهی مرکب از «قیاس - استقراء» بوده و بر شیوه «فرضی - استنتاجی» استوار است (شکل ۱). در این روش هم از مشاهده موارد جزئی و از طریق تعمیم یافته های خاص به قوانین و اصول کلی می رسند و هم متقابلاً از اصول و قوانین کلی به نحو قیاسی موارد و مصادیق جزئی را تشریح می نمایند (Kamran & Losee, 1998: 2; Vasegh, 2007: 86).



شکل ۱- دستگاه استقراء - قیاس

روش علمی هابز در کلیت خود، مبتنی بر نوعی «منطق قیاسی دقیق» است که بر اساس روی آوردن به ذهن خودبنیاد بنا نهاده شده است. از نظر او فلسفه به معنای دستگاهی صرفاً قیاسی است که بر پایه تعریف اولیه اصطلاحات و مفاهیمی که می پنداریم درست است، استدلال های ما را شکل می بخشد. سپس بر پایه آن تعاریف، به روشن نمودن مجهولات پسینی پرداخته و ما را قادر به شناخت می نماید (Popkin, 1979). اما هابز در نظریه خود از شیوه جغرافیای سیاسی به طور کامل استفاده نکرده، او از روش پوزیتیویستی و تجربی استفاده می کند. هابز با مشاهده جامعه و انسان، و تجزیه آن ها به کوچک ترین جزء به نتایجی دست می یابد و آن ها را با استدلالی منطقی و روش استقراء به کل جامعه تعمیم می دهد.

۳- الگو و شکل نهادی حکومت مورد نظر هابز

در این قسمت علاوه بر چرایی لزوم دولت و اکتسابی یا تأسیسی بودن آن از نگاه هابز؛ به این مسئله پرداخته می شود که میان انواع دولت ها: دولت متمرکز یا غیر متمرکز، فراگیر (امپراتوری)، فدرالیسم، مردمسالار، استبدادی و... کدام نوع و الگوی حکومتی از دید هابز می تواند به بقای آن کمک کرده و

تأمین‌کننده صلح و امنیت برای مردم درون سرزمین باشد.

۳-۱- ضرورت وجود دولت و حدود تابعیت مردم

از دید هابز انسان‌ها بدون ترس از قدرتی برتر که آن‌ها را مجازات می‌نماید، قوانین طبیعی را رعایت نخواهند کرد؛ چراکه این برخلاف ذات انسان و مغایر با امیال طبیعی اوست. «اگر قدرتی کافی تأسیس نشود تا امنیت ما را تأمین کند، در آن صورت هرکس می‌تواند حقاً برای رعایت احتیاط در مقابل دیگران، بر قدرت و مهارت خویش تکیه کند و چنین نیز خواهد کرد». هابز هدف از تأسیس دولت را تأمین امنیت برای افراد می‌داند. «هدف، غایت یا خواست نهایی آدمیان (که طبعاً دوستدار آزادی و سلطه بر دیگران‌اند) از ایجاد محدودیت بر خودشان (که همان زندگی کردن درون دولت است)، دوران‌دیشی درباره حفظ و حراست خویشتن و به تبع آن تأمین زندگی رضایت‌بخش‌تری است» (Hobbes, 2001: 189). واگذاری حقوق همگان به اقتداری واحد، «قرارداد اجتماعی» خوانده می‌شود. لویاتان نیز به‌عنوان سمبل قدرت سیاسی نوظهور، معادل کشور یا دولت است. برای تأسیس لویاتان، افراد جمع می‌شوند تا با رضایت خود همه حقوق خود را به‌صورت برگشت‌ناپذیر به یک قدرت واحد (حاکم) بسپارند (Nazari, 2005: 275). حاکم طرف قرارداد نیست. در این قرارداد هر یک از افراد با «همه دیگران» قراردادهای متعددی می‌بندند. هدف قرارداد نیز حفظ جان مردم است و تنها زمانی فسخ می‌شود که حاکم نتواند از جان مردم محافظت کند (Sabzei, 2008: 94). بنابراین مردم پس از قرارداد باید تابع آن باشند و نمی‌توانند بدون اجازه حاکم برای تغییر او پیمان دیگری ببندند و یا «بدون اجازه او پادشاهی را به کناری بیفکنند» و یا حتی «شکل حکومت را تغییر دهند» زیرا قبلاً بر اساس قرارداد متعهد شده‌اند که «تمام اعمالی را که حاکم موجود انجام می‌دهد و مقتضی و یا به مصلحت می‌داند،» همچون اعمال خود بپذیرند و فراتر از آن حتی «امکان نقض پیمان از جانب شخص حاکم» را هم به خیال خود راه ندهند. بنابراین هیچ‌یک از اتباع نمی‌تواند به بهانه نقض عهد از قید تابعیت او آزاد شود؛ زیرا عمل اولیه برای تأسیس دولت را خود افراد به اجرا گذاشته‌اند و حال با تفویض اختیارات ایشان، اعمال قدرت می‌کند (Ibid: 193-194). لذا اشتباه حاکم اگرچه بی‌انصافی تلقی می‌شود، نمی‌تواند ناعادلانه و ظالمانه باشد. از این رو قابل مجازات هم نیست. هابز حتی از این هم فراتر می‌رود و برای جلوگیری از تفرقه و جنگ داخلی به حاکم قدرت مطلقه‌ای عطا می‌کند که خود «داور عقاید باشد و یا داوران عقاید و آیین‌ها را تعیین کند» (Shariat, 2005: 133). البته

هابز مواردی را که اتباع می‌توانند از تکلیف اطاعت از حاکم معاف شوند را نیز مطرح کرده است. «تکلیف و التزام اتباع نسبت به حاکم تا زمانی ادامه می‌یابد که قدرتی که حاکم برای صیانت از ایشان دارد، ادامه یابد و نه بیشتر. زیرا حقی که آدمیان به حکم طبیعت برای حراست از خود دارند، وقتی هیچ‌کس دیگر نتواند از ایشان صیانت کند، به‌موجب هیچ میثاق و قراردادی، قابل سلب نیست...» (Hobbes, 2001: 225). یعنی زمانی که حاکم نتواند از جان و مال مردم محافظت نماید، آن‌ها دیگر نباید از او اطاعت نمایند. پس، می‌توان الگو و مدل حکومت مطلوب هابز را نوعی حکومت بسیط از نوع متمرکز قلمداد کرد که نوعی تمرکز قدرت سیاسی و اداری را با محوریت دولت توجیه می‌کند. بنابراین، ساختار دولت مورد نظر هابز از نظر سرزمینی طبعاً دولتی فراگیر و کانون‌گراست و ساختار محلی یا ناحیه‌ای ندارد.

۳-۲- مشروعیت و قانون‌گذاری

همه‌چیز و همه‌کس در طول اراده حاکم قرار داشته و مشروعیت خود را از او می‌گیرند. حاکم تنها تابع و مطیع خداوند و مکلف به رعایت قوانین طبیعی است و وظیفه حاکم (خواه پادشاه یا مجمعی از کسان) تأمین همان هدف و غایتی است که قدرت حاکم برای تحقق آن به وی واگذار شده است، یعنی امنیت مردم (Morshedlu, 2009: 42). براندازی حکومت به معنی انحلال دولت است، زیرا از نظر هابز میان دولت و حکومت تفاوتی وجود ندارد. هابز در واقع کوشیده تا قدرت مطلق را با اراده سیاسی مردم پیوند زند. بر این اساس، مردم به اراده خود، همه حقوق طبیعی‌شان را به یک قدرت برتری واگذار کردند؛ اگر این واگذاری را بدون هیچ محدودیتی انجام داده‌اند، پس دیگر نمی‌توانند آن را لغو کنند (Alem, 2005: 186-187). معمولاً از هابز به‌عنوان توجیه‌گر و نظریه‌پرداز استبداد دیکتاتوری و پدرسالاری یاد می‌شود. اما از این نکته معمولاً غفلت می‌شود که به باور هابز قدرت پادشاه هر اندازه که باشد به‌هر حال برخاسته از رضایت مردم است و آن‌ها در قبال شاه از حق صیانت نفس برخوردارند (Nasri Meshkini, 2003: 30).

با توجه به کتاب لویاتان، مردم طی قراردادی، برای تأمین امنیت و آرامش خود از یکسری حقوقشان گذشته و آن را به شخص ثالثی می‌دهند. در واقع با این کار به آن حکومت مشروعیت بخشیده و تا زمانی که حاکم نیاز مردم را که صلح و آرامش است تأمین نماید این مشروعیت نقض شدنی نیست. «هابز از نخستین اندیشمندان مدرن است که در مرکز اعمال سیاسی، شخصی حقوقی را قرار می‌دهد که قدرت او برآمده از نوعی اجماع همگانی است. از پیامدهای فوری چنین نگرشی می‌توان به دو نکته اشاره کرد: اولاً

افراد بر طبق قرارداد اجتماعی به اراده یا صدایی واحد تبدیل می‌شوند که در قالب دولت ظهور می‌یابد. ثانیاً نوعی نظام نمایندگی را در چهارچوب حاکمیت طراحی می‌کند که در آن مسئولیت اداره و ایفای وظایف به عهده شخصی واحد است» (Skinner, 2002: 206). نقطه عطفی که در ارتباط با حاکمیت ظهور می‌یابد، رمززدایی از قدرت سیاسی و رد منشأ الهی آن است؛ به این معنا که حاکمیت سیاسی امری فرا انسانی و مجری اوامر الهی در راستای پی‌جویی سعادت و فضیلت نیست، بلکه به‌عنوان امری تأسیسی و ناشی از اراده بشری، صرفاً تأمین‌کننده منافع و مصالح افراد است و برآمده از اراده منفرد اتباع در جریان نوعی قرارداد اجتماعی است (Nazari, 2005: 276). اگرچه هابز به وجود دین و مذهب اذعان دارد ولی آن را امری مدنی و زاییده اقتدار می‌داند که نه بر ایمان بلکه بر عمل تکیه دارد و هدفش دست یافتن به حقیقتی انکارناپذیر نیست بلکه دستیابی به صلح است (Shovalieh, 1995: 70). هابز در کتاب خود، لویاتان بسیار کوشیده تا «...دولت سکولار را تبیین کند و لذا خط حائلی بین دین و دیانت از یک سو و سیاست و دولت از سوی دیگر می‌کشد» (Eslami, 2011: 190).

همچنین از نظر هابز تنها مرجعی که می‌تواند قانون‌گذاری کند دولت است، زیرا دارای قدرت تام است و مردم فقط از دولت فرمان‌برداری می‌کنند. البته منظور از دولت شخص حاکم است؛ «قانون‌گذار در همه دولت‌ها صرفاً شخص حاکم است؛ خواه وی یک تن باشد، چنانکه در نظام پادشاهی است و یا مجمعی از کسان چنانکه در حکومت مردم‌سالار و اشرافی است... اما دولت شخص نیست و نمی‌تواند خود کاری انجام دهد مگر به‌واسطه نماینده‌اش (یعنی شخص حاکم) و بنابراین شخص حاکم، تنها قانون‌گذار است» (Hobbes, 2001: 254).

۳-۳- انواع گوناگون دولت

از نگاه هابز تنها سه نوع دولت وجود دارد. او معتقد است تفاوتی که برای دولت‌ها قائل می‌شوند از تفاوت حکام ناشی می‌شود. «شخص نماینده دولت باید ضرورتاً یک نفر یا بیشتر باشد؛ و اگر بیش از یک نفر باشد، در آن صورت یا انجمن همگان است و یا انجمن برخی از کسان. اما وقتی حکومت در دست انجمنی مرکب از همه‌کسانی باشد که گردهم می‌آیند، در آن صورت حکومت مردمی یا دموکراسی است؛ و وقتی در دست مجمع و انجمن برخی از کسان باشد، در آن صورت حکومت اشرافی است؛ نوع دیگری از دولت متصور نیست؛ زیرا کل حاکمیت (که تجزیه‌ناپذیر است) یا باید در دست یک تن، یا چند

تن و یا همگان باشد» (Ibid: 201). از نظر هابز حکومت جباری و الیگارشی نام‌های دیگری برای پادشاهی و حکومت اشرافی هستند. اما در هر سه شکل «کل حاکمیت تجزیه‌ناپذیر است». هابز به چند دلیل حکومت سلطنتی را بر دیگر اشکال ترجیح می‌دهد. نخست، «در حکومت پادشاهی مصلحت شخصی با مصلحت عمومی یکسان است» زیرا افتخار و اعتبار پادشاه با اتباع هم‌سو است. نظام سلطنتی وقتی پرشکوه است که اتباعش تهیدست، فقیر و در حال جنگ با یکدیگر نباشند. دوم، پادشاه به جهت برخورداری از مشاورین عالی، بهتر از حکومت‌های انجمنی تصمیم می‌گیرد، زیرا پادشاه آزاد است که «با هر کس، در هر زمان و در هر جایی که بخواهد» مشورت کند. درحالی‌که در حکومت چند تن یا مردم، معمولاً کار مشورت در دست گروهی «قدرت‌طلب» و «کارآزموده در کسب ثروت» قرار می‌گیرد. ضمن اینکه در حکومت پادشاهی حاکم می‌تواند حکم خود را تا زمان عمل «به‌صورت محرمانه» حفظ کند و معمولاً از دانش بیشتری برای اداره مملکت نیز برخوردار است. سوم، در انجمن‌های حکومتی معمولاً جناح‌بندی و ائتلاف صورت می‌گیرد که خود باعث استهلاک و بی‌ثباتی حکومت می‌شود حال‌آنکه در حکومت پادشاهی پادشاه یک نفر است و مخالف سلطنت خود تصمیم نمی‌گیرد (Shariat, 2005: 136).

۳-۴- راه‌های تشکیل حکومت

از نظر هابز دو راه برای کسب قدرت حاکم وجود دارد «راه نخست، استفاده از قدرت طبیعی است، مانند مردی که فرزندان خود، و فرزندان آن‌ها را وادار می‌کند زیر سلطه او قرار گیرند، زیرا این اختیار را دارد که اگر از فرمان او سرپیچی کنند آنان را بکشد، یا آنکه شخصی به‌وسیله جنگ دشمنان را مطیع اراده خود سازد و به‌شرط انقیاد، از تبه کردن جانانشان درگذرد. راه دیگر آن است که آدمیان میان خود توافق کنند که با میل و رضایت به زیر فرمان یک فرد یا انجمنی از افراد درآیند، بدان منظور که او (یا آن انجمن)، حافظ آنان در برابر آسیب دیگران باشد، راه دوم را می‌توان (طرز تشکیل) اجتماع سیاسی یا دولت تأسیسی و راه نخست را دولت اکتسابی نامید» (Jones, 2004: 746). هابز به شرح تفاوت هر دو دولت می‌پردازد، اما شباهت آن‌ها را نیز در ترس افراد عنوان می‌نماید؛ حال ترس از یکدیگر یا ترس از حاکم. «دولت اکتسابی آن است که قدرت حاکم با زور به دست آید. و قدرت حاکم وقتی با زور کسب می‌شود که مردم یا به‌تنهایی یا به‌طور جمعی، از ترس مرگ یا اسارت، همه اعمال آن شخص یا انجمنی را که حاکم بر جان و آزادی آن‌هاست مجاز شمارند. تفاوت این نوع (سلطه) یا (حاکمیت) با حاکمیت تأسیسی تنها در این است که در نوع اخیر مردم از بیم

آسیب یکدیگر، حکمرانی را برای خود انتخاب می‌کنند، نه از بیم آن کس که او را بر خود حاکم می‌کنند: ولی در دولت اکنسای، مردم خود را تسلیم همان کسی می‌کنند که از وی می‌هراسند. لیکن در هر دو حالت این کار بر اثر بیم افراد انجام می‌گیرد، و این موضوع در خور توجه کسانی تواند بود که معتقدند پیمان‌هایی که از بیم جان یا با اعمال زور منعقد شوند باطل‌اند. زیرا اگر این امر صادق بود، هیچ‌کس، در هیچ نوع دولتی، ملزم به اطاعت نمی‌بود» (Hobbes, 2001: 746). در واقع از دید هابز زمانی که انسان‌هایی که در یک جماعت زندگی می‌کنند از روی ترس یا با اجبار توافق کنند، یا به عبارتی با یکدیگر پیمان ببندند که خود را تسلیم یک مرد یا انجمنی از مردان بسازند (یعنی اکثریت مردم او را نماینده خود سازند) یک دولت تأسیسی به وجود می‌آید. همچنین او معتقد است مردم به یک دلیل این کار را انجام می‌دهند که آن دولت امنیت و صلح را برای آن‌ها تأمین نماید، بنابراین آن دولت باید از قدرت مطلقه برخوردار باشد. همه افراد چه آن‌ها که به او رأی دادند و چه آن‌ها که بر ضد او هستند باید از او تبعیت نمایند.

بعد از بستن قرارداد و تشکیل حکومت، تعیین جانشینان بعدی به اراده حاکم بر می‌گردد. «به حکم تأسیس حکومت پادشاهی، تعیین جانشین همواره به رأی و اراده حاکم وقت موکول می‌شود... تعیین جانشین از طریق سخنان صریح و یا به حکم وصیت وقتی صورت می‌گیرد که پادشاه در دوران زندگی خود به‌طور شفاهی یا مکتوب جانشین خود را تعیین کند، چنانکه نخستین امپراتوران روم جانشینان خود را تعیین و اعلام می‌کردند» (Ibid: 208). البته اگر صریحاً اعلام نشود از طریق رسم و سنت متداول یا بر اساس تمایلات طبیعی حاکم این جانشینی صورت می‌گیرد.

۳-۵- تفکیک قوا

هابز حکومت مرکب که هر بخش آن به دست یک قوا یا قدرت باشد را حکومت نمی‌داند. همچنان که می‌گوید: «گاه در درون حکومت مدنی صرف و ساده، بیش از یک نفس یا قوه حیاتی وجود دارد؛ مثل وقتی که قدرت وضع و اخذ مالیات (که در حکم قوه مغذیه است)، در اختیار مجمع عمومی باشد؛ و قدرت هدایت و فرماندهی (که در حکم قوه محرکه است) در دست شخص {حاکم} واحدی باشد؛ و قدرت قانون‌گذاری (که معادل قوه عقلیه است) متکی به توافق اتفاقی آن دو و حتی طرف ثالثی هم باشد. این حالت دولت را در معرض خطر قرار می‌دهد و گاه دلیل آن فقدان توافق بر سر قوانین نیکو است؛ گرچه کم‌اند کسانی که دریابند که چنین حکومتی اصلاً حکومت نیست، بلکه تجزیه دولت به سه دسته و

جناح است و برخی هم آن را پادشاهی مرکب می‌خوانند؛ اما حقیقت این است که چنین حکومتی دولت مستقلی نیست بلکه سه دسته و فرقه مستقل است، و نه یک نماینده بلکه سه نماینده دارد» (Ibid: 1012). هابز برای بهتر نشان دادن این مسئله به صورت یک عمل زیانبار و عجیب بدن شخصی را مثال می‌زند که از یک طرف پهلویش کس دیگری با شکل و شمایل خود بیرون زده و در حال رشد است. بنابراین هابز قائل به تفکیک قوا نیست و عقیده دارد قدرت تصمیم‌گیری و قانون‌گذاری و اجرا و نظارت باید همگی در دستان شخص حاکم باشد.

۴- موضوعات جغرافیای سیاسی

در این قسمت به بررسی نظریات هابز درباره موضوعات مورد علاقه جغرافیای سیاسی می‌پردازیم. مسائلی مانند چگونگی سازماندهی و مدیریت سیاسی فضا، امنیت، تابعیت، سرزمین و شرایط آن، قلمروخواهی، هویت ملی و ... که برخی به صورت مستقیم در نوشته‌هایش عنوان شده و برخی را باید از مفهوم گفته‌های او استنباط کرد.

۴-۱- سازمان‌ها و سازماندهی و مدیریت سیاسی فضا

قبل از همه باید گفت که هابز به دولت نگاهی ارگانیک دارد. از دید او سازمان‌ها یا مجموعه‌های دولت اعضا و جوارح اندام و عضلات در بدن طبیعی هستند. «منظور از مجموعه‌ها یا گروه‌ها، هر شماری از آدمیان است که در منفعت یا مشغله خاصی مشترک باشند. از این مجموعه‌ها برخی منظم و برخی نامنظم‌اند. سازمان‌های منظم آنهایی هستند که در آن یک تن یا مجمعی از کسان نماینده آحاد گروه باشد. غیراز این همه گروه‌های دیگر نامنظم‌اند. از بین سازمان‌های منظم، برخی مطلق‌العنان و مستقل هستند و تابع هیچ‌کس دیگری جز نماینده خویش نیستند، دولت‌ها از این جمله‌اند. سازمان‌های دیگر وابسته‌اند یعنی تابع قدرت حاکم‌های هستند و همه اعضای آن و نیز نماینده آن‌ها از آن قدرت تبعیت می‌کنند. از بین سازمان‌ها و گروه‌های وابسته، برخی سیاسی و برخی خصوصی‌اند. سازمان‌های سیاسی آنهایی هستند که بر اساس جواز قدرت حاکمه دولت تأسیس می‌شوند. سازمان‌های خصوصی آنهایی هستند که اتباع در بین خودشان و یا با جواز بیگانگان تأسیس می‌کنند. از بین سازمان‌های خصوصی برخی قانونی و برخی غیرقانونی هستند؛ سازمان‌های قانونی آنهایی هستند که دولت مجاز می‌شناسد؛ همه سازمان‌های دیگر

غیرقانونی هستند» (Ibid: 237). از نظر هابز تنها سازمانی که قدرت مطلق را دارد و از کسی دیگر تبعیت نمی‌کند، دولت است و قدرت نمایندگان در سازمان‌های سیاسی دیگر محدود است؛ در واقع حدود قدرت و اختیارات آن‌ها را قدرت مطلقه حاکم تعیین می‌کند. مانند اجزای یک بدن که تحت فرمان و قدرت مغز به‌عنوان فرمانده بدن قرار دارند (Morshedlu, 2009: 48؛ Ibid: 226-227). سازماندهی سیاسی فضایی را که می‌توان از گفته‌های هابز استنتاج کرد، نظامی تمرکزگراست، که در آن همه قدرت در دست حاکم است و او با صلاح‌دید خود می‌تواند اختیاراتی را به افراد تفویض نماید. اما این اختیارات بسیار محدود است و تحت نظارت مستقیم حاکم قرار دارد، و اگر سازمانی برخلاف این رویه عمل نماید سازمانی غیرقانونی محسوب می‌شود.

در تقسیم‌بندی فضای ملی هابز عنوان می‌کند که می‌توان کشور را به ایالات و ولایاتی تقسیم کرد، که نماینده‌ای را که حاکم انتخاب می‌نماید آن را اداره کند؛ اما در نهایت آن‌ها نیز زیر نظر شخص حاکم فعالیت می‌کنند. «سازمان‌های سیاسی انواع بی‌نهایتی دارند؛ زیرا آن‌ها تنها بر اساس وظایف مختلفی که برای آن تشکیل می‌شوند - و این وظایف نیز خود تنوع غیرقابل‌احصایی دارند - از یکدیگر متمایز نمی‌گردند؛ بلکه همچنین بر اساس اوقاف و اماکن و تعداد اعضا، تعینات بسیاری می‌یابند. اما از لحاظ وظایف، برخی سازمان‌ها برای حکومت کردن در نظر گرفته شده‌اند؛ مثلاً حکومت یک ولایت ممکن است اول به عهده جمعی از افراد گذاشته شود و در آن تصمیم‌گیری‌ها بستگی به آرای اکثریت داشته باشد؛ پس این مجمع، سازمانی سیاسی است و قدرت آن بر طبق حکم و واگذاری (قوا) محدود شده است. واژه ولایت به معنی مسئولیت و برعهده گرفتن کاری است و آن کس که این کار و مسئولیت بر عهده اوست، آن را به شخص دیگری واگذار می‌کند تا آن کار را برای وی و تحت نظر وی اجرا کند، بنابراین وقتی در یک کشور ایالات و ولایات مختلفی موجود باشند، و اداره امور حکومت به اشخاص مختلفی واگذار شده باشد، مناطقی که در آن‌ها شخص حاکم مقیم نباشد بلکه آن‌ها را از طریق واگذاری امر حکومت اداره کند، ولایات خوانده می‌شوند» (Ibid: 230-231).

۴-۲- امنیت ملی

یکی از موضوعات مورد توجه هابز و همچنین مورد توجه جغرافیای سیاسی امنیت یا به عبارتی امنیت ملی است. از نوشته‌ها و عقاید هابز می‌توان این‌گونه استنباط کرد که، برقراری صلح و امنیت دغدغه اصلی

هابز بود و دلیل اصلی او برای ایجاد یک حکومت مقتدر و مطلق‌العنان و مستقل، حفظ صلح، امنیت و آرامش مردم است. پس شاید بتوان هدف اصلی او از این نظریه‌پردازی را نیز امنیت عنوان کرد. بحران‌های زمان او در انگلیس و نداشتن صلح و آرامش در زندگی، هابز را به این نتیجه رسانده بود که امنیت و صلح مهم‌ترین مسئله برای هر انسان است؛ و هر شخص حاضر است برای رسیدن به آن از بسیاری امیال و خواهش‌های خود بگذرد و بر طبق قراردادی همه اختیاراتش را به حاکم بسپارد؛ و تنها یک انتظار از حاکم داشته باشد که چیزی جز تأمین امنیت و آرامش نیست. این مسئله در سرتاسر نظریه و کتاب او مطرح شده است به طوری که لزومی به آوردن مثالی از گفته‌های او در این بخش نیست.

۴-۳- جمعیت، قلمرو خواهی، وسعت قلمرو

از نگاه هابز اگر جمعیت انسان‌ها در یک قلمرو کم باشد به راحتی ممکن است به وسیله گروهی بزرگ‌تر غارت شوند، همان‌طور که در گذشته قبایل بزرگ، قبایل و خاندان‌های کوچک را غارت می‌کردند. از نظر هابز وقتی جمعیت افراد درون یک کشور زیادتر از دشمنانشان باشد، دیگر از جانب آن‌ها احساس ترس و خطر نخواهند کرد. «آنچه برای آدمیان امنیت لازم را تأمین می‌کند، گردهمایی و اتحاد گروه کوچکی از ایشان نیست؛ زیرا در گروه‌های کوچک افزایش شمار اندکی به یک گروه یا گروه دیگر برتری قدرت یکی را تا حدی افزایش می‌دهد که برای پیروزی آن بر دیگر گروه‌ها کافی باشد و همین خود موجب تشویق به حمله و تهاجم می‌شود. کثرت گروهی که آدمیان بتوانند برای امنیت خود بدان اعتماد کنند به موجب هیچ عدد مطلق مشخص نمی‌شود بلکه بر حسب مقایسه با کثرت دشمنانی که در دل ایشان هراس می‌افکنند تعیین می‌گردد؛ و آن کثرت وقتی کافی است که برتری دشمن آن قدر به وضوح زیاد نباشد که تعیین‌کننده نتیجه جنگ بوده و به همین دلیل وی را به جنگ تحریک کند» (Ibid: 190).

همچنین در مورد اندازه قلمرو باید گفت که هابز عقیده دارد یکی از دلایلی که کشورها به همسایگان خود حمله می‌کردند افزایش وسعت قلمروشان بود. در واقع با به دست آوردن آن قلمرو و مطیع کردن دشمنانشان، خطر حمله آن‌ها را به قلمرو خود از بین می‌بردند. به نوعی ترس از حمله همسایگان آن‌ها را وادار به حمله می‌کرد.

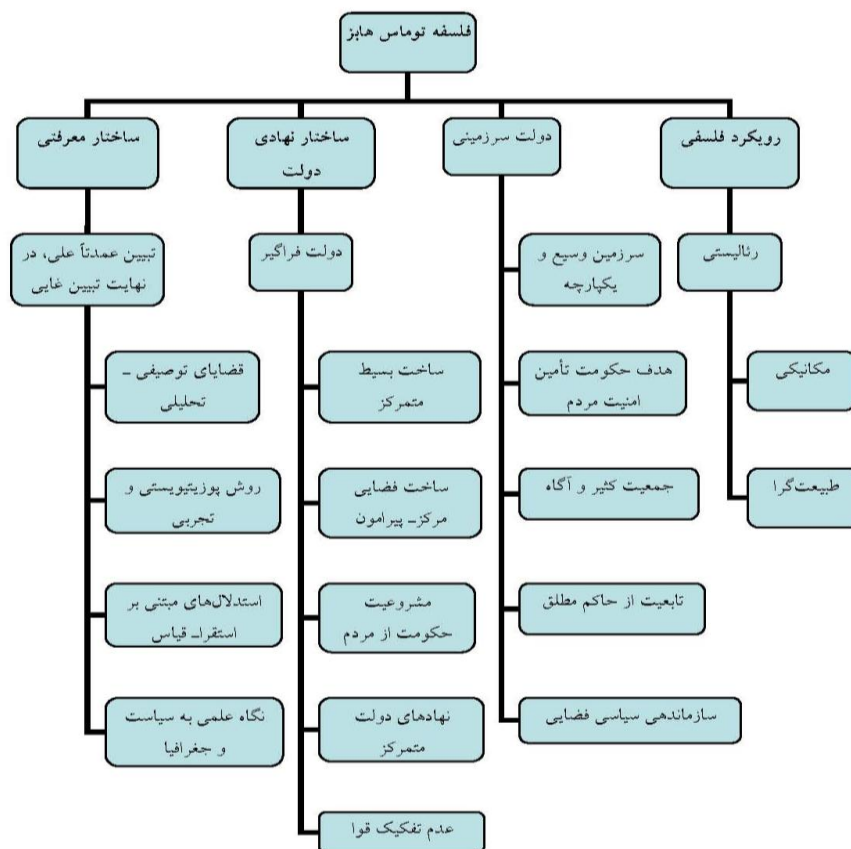
جلوگیری از تجاوز به قلمروشان یا آرزوی کسب شهرت از طریق فتوحات یا جلب ستایش دیگران، پادشاهان را وادار به قلمرو گسترتری می‌کند (Ibid: 138). او دستیابی به قدرت بیشتر را نیز زمینه

قلمروخواهی انسان‌ها می‌داند؛ چراکه داشتن قلمرو و جمعیت بیشتر قدرت بیشتری به همراه می‌آورد. از نظر او برای حفظ قلمرو و جلوگیری از هرج و مرج باید یک قدرت مطلق وجود داشته باشد که از قلمرو و جمعیت درون آن محافظت نماید و در صورت لزوم قلمرو گسترده یا جلوی تجاوز دشمنان را برای قلمرو گسترده بگیرد. «اگر قدرتی کافی تأسیس نشود که امنیت ما را تأمین کند، در آن صورت هرکس می‌تواند حقاً برای رعایت احتیاط در مقابل دیگران بر قدرت و مهارت خویش تکیه کند و چنین هم خواهد کرد. در هر جایی که آدمیان در خاندان‌ها و قبایل کوچک زندگی کرده‌اند غارت و چپاول یکدیگر به کار و پیشه‌ای تبدیل شده و هیچ‌گاه هم مغایر با قانون طبیعت به شمار نرفته، تا بدان حد که آدمیان هر چه غنیمت بیشتری به دست می‌آوردند، آبرو و احترام بیشتری کسب می‌کردند؛ و در آن وضع آدمیان از هیچ قانون دیگری جز قانون افتخار جویی تبعیت نمی‌نمودند، به این معنی که از ظلم و بی‌رحمی پرهیزی نداشتند و از دست‌اندازی به جان و مال و وسایل معاش دیگران هم خودداری نمی‌کردند. دولت‌ها و شهرها و ممالک امروز نیز که تنها قبایل بزرگ‌تری هستند به شیوه همان قبایل دوران قدیم رفتار می‌کنند یعنی (برای تأمین امنیت خود) متصرفاتشان را گسترش می‌دهند و به بهانه وجود هر خطری و ترس از هر حمله و یا پیشگیری از اینکه مهاجمان به فکر تهاجم می‌افتند، تا جایی که می‌توانند می‌کوشند همسایگان خویش را از طریق اعمال قهر و زور آشکار و دسایس پنهانی منقاد یا تضعیف کنند؛ و حقاً هم هیچ تضمین دیگری وجود ندارد؛ و از این‌گونه اعمال دولت‌ها در اعصار بعدی با افتخار یاد می‌شود...» (Ibid: 189).

۴-۴- هویت و وحدت ملی

اگرچه هابز کثرت جمعیت یک کشور را به نفع آن‌ها می‌داند و آن را یک شاخص قدرت به حساب می‌آورد؛ اما بیشتر از آن به آگاهی و هویت مشترک آن‌ها به عنوان یک ملت اهمیت می‌دهد. هابز به نوعی وحدت ملی و حس مشترک مردم را عامل قدرت می‌داند نه صرفاً کثرت جمعیت. به عقیده او جمعیتی که به درجه‌ای از خودآگاهی رسیده و خود را به سبب داشتن ارزش‌های مشترک دارای هویتی مشترک و یک ملت می‌داند، می‌تواند در حفظ قلمرو خود سهیم باشد. «حتی اگر کثرت گروه مورد نظر آن قدر باشد که گروهی به آن کثرت هرگز وجود نداشته باشد، باین حال اگر اعمال ایشان تنها بر آرا و امیال خصوصی مبتنی باشد، در آن صورت نمی‌توانند به حراست و صیانت خویشان در مقابل دشمن مشترک و یا حتی در مقابل آسیب‌های متقابل در بین خودشان امیدوار باشند. چون حواسشان متوجه آن است که چگونه از

قدرت خود به بهترین وجه استفاده کنند، در نتیجه مانع و مزاحم یکدیگر می‌شوند و به واسطه فقدان ضدیت با دشمنی مشترک، قدرت خویش را کاهش می‌دهند؛ در این حال نه تنها به سهولت متفاد شمار اندکی از آدمیان می‌گردند که با یکدیگر توافق دارند، بلکه وقتی دشمن مشترکی وجود ندارد، بر سر منافع خصوصی خود با یکدیگر می‌جنگند. زیرا اگر بتوان تصور کرد که شمار کثیری از آدمیان در خصوص خود رعایت عدالت و دیگر قوانین طبیعی، بدون وجود قدرتی عمومی که آن‌ها را در حال ترس نگه دارد، با هم توافق کنند؛ در آن صورت باید بتوان تصور کرد که همه آدمیان هم می‌توانند چنان کنند؛ اما در این صورت هیچ دولتی وجود نداشت؛ زیرا بدون آمریت و تابعیت صلح برقرار می‌بود» (Ibid: 190). در پایان این بحث مدل مفهومی جغرافیای سیاسی را با توجه به فلسفه توماس هابز نشان می‌دهیم (شکل ۲).



شکل ۲- مدل مفهومی جغرافیای سیاسی در فلسفه توماس هابز (ترسیم از نگارندگان)

- تجزیه و تحلیل یافته‌ها

آنچه در اندیشه هابز اهمیت بنیادی دارد و نظرگاه سیاسی وی نیز بر مبنای آن تحلیل پذیر است، استنباط وی از عوامل ریشه‌ای انگیزش آدمیان در فعالیت‌های اجتماعی است. از نظر وی علت اصلی رفتارهای انسان خواهش یا میلی است که دائماً به دنبال «قدرت» است (Morshedlu, 2009: 37). اندیشمندان برجسته‌ای چون ریچارد پیترز و جی. ان. واتکینز معتقدند که: (۱) نظریه سیاسی هابز عمیقاً با فلسفه عمومی و علمی او پیوند دارد؛ (۲) روش علمی هابز با روش علمی گالیله یکسان است و این همان اصل جاافتاده علمی است که روش تجزیه و ترکیب خوانده می‌شود؛ (۳) هدف از این روش که روش پژوهش تجربی است ایجاد علم اخلاق یا علم سیاست به معنی مدرن است یعنی علمی که بتواند رفتار اجتماعی انسان را توضیح دهد (Nasri Meshkini, 2003: 19).

هابز را می‌توان اولین اندیشمندی دانست که سعی نمود تا سیاست را به صورت یک علم مطرح کند. او برای این کار از روش تجربی استفاده کرد؛ یعنی پدیده‌های انسانی و اجتماعی و سیاست را که جزو علوم طبیعی محسوب نمی‌گردد، با نگاهی ریاضی و تجربی تجزیه و سپس تحلیل کرد. او اصول و قواعد تجربی را برای سیاست پیاده کرد.

هابز برخلاف ارسطو و اندیشمندان مدرسی با نگاهی الهی به مسئله حکومت و انسان نگاه نکرد و رویکردی واقع‌گرا و مکانیکی به این مسئله داشت. او به برابری انسان‌ها معتقد بود و آن‌ها را دارای امیال و خواهش‌هایی می‌دانست که برای رسیدن به آن‌ها می‌توانند کارهای زیادی انجام دهند، از جمله از بین بردن انسان‌های دیگر. از نظر او دستیابی به قدرت در سرشت همه انسان‌هاست و این برای دو منظور است یا از روی ترس از اینکه دیگران چیزهایی را که شخص به دست آورده با زور از او بگیرند، پس سعی می‌کند قدرتمند شود تا از آن‌ها محافظت نماید؛ یا برای کسب قدرت بیشتر؛ یعنی قدرت خود یکی از امیال آدمیان است که برای رسیدن به آن باید قدرت بیشتری کسب کنند تا کسی نتواند قدرتش را تصاحب کند. هابز نسبت به انسان‌ها نگاهی بدبینانه داشت که البته مقداری از آن همان‌گونه که قبلاً بحث شد ناشی از بحران‌های زمانه هابز بود. هابز جامعه‌ای بورژوازی را به تصویر می‌کشد که در آن هرکس به دنبال نفع شخصی و کسب قدرت برتر است: «استنباط هابز از انسان منطبق بر الگوی ذهنی وی از جامعه است که تنها با جامعه بورژوازی تطبیق پذیر است. به نظر مکفرسون، این مطلب را می‌توان از نگاه هابز به انسان

دریافت. جامعه مورد نظر هابز، جامعه‌ای است که در آن همگان همواره برای قدرت و ثروت با دیگران رقابت می‌کنند. قدرت هرکس مانعی در برابر قدرت طلبی دیگران است و این واقعیت چنان فراگیر است که می‌توان به سادگی گفت هرکس، همان برتری و فزونی قدرت او نسبت به قدرت دیگران است و این کاملاً با تعریف هابز از قدرت تناسب دارد» (Kadivar, 2005: 48). نگرش هابز به قدرت و صلح و نیاز به تأسیس یک حکومت مطلقه از نگاه جبرگرایانه او نیز نشأت می‌گیرد (Hobbes, 2001: 104). این نوع نگرش، اهمیت قدرت و نیاز به داشتن قدرت بیشتر برای بقا و آرامش را می‌توان در نظریات جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک نیز دنبال کرد. کسانی مانند راتزل که نگرشی جبرگرایانه داشتند و داشتن یک دولت قوی را عامل قدرت می‌دانستند، نظریه‌هایی را مطرح کردند که به اهمیت پدیده قدرت در رابطه با فضا و جغرافیا می‌پردازد.

هابز علیرغم دیدگاه بدبینانه به طبع انسان، متأثر از تحولات فکری رخ داده در سده‌های ۱۶ و ۱۷ نگرشی خردگرایانه به انسان و محیط وی نیز دارد و معتقد است که خرد به مثابه راهنمایی است که به برون‌رفت آدمی از وضع طبیعی کمک می‌کند. از نظر او ترس از مرگ به‌عنوان نیروی محرکه عقل و خرد، انسان‌ها را وامی‌دارد که دنبال تدوین قواعدی جهت برقراری امنیت و آرامش بروند که همان قوانین طبیعی هستند. «هابز اصول درست سیاست را در پرتو خرد فردی می‌جست و الگوی او برای سازماندهی و استنتاج از این اصول ریاضیات و هندسه بودند. این تأکید بر عقلانیت فردمحور در سازماندهی جامعه و سیاست است که نظریه اجتماعی روشنگری را شکل می‌دهد» (Ibid: 79).

نگاه هابز به هستی سیاست و موضوعات مرتبط با آن مانند قدرت، حکومت، مردم، سرزمین که از مباحث پایه‌ای در جغرافیای سیاسی نیز هستند، نگاهی علمی بود. بدین معنی که او این مباحث را واقعی می‌دانست و آن‌ها را در حوزه علوم به حساب می‌آورد. هابز این دانش را از دسته دانش‌های هنجاری محسوب می‌کرد. به همین منظور از روش علمی برای تبیین و بررسی آن‌ها استفاده می‌کرد. هابز برای به تصویر کشیدن انسان، قدرت، جامعه و بهترین شکل حکومت از روش‌شناسی گالیله استفاده شایانی نمود. روشی که هابز برای فهم قواعد سیاسی و شناخت رابطه میان گروه‌های قدرت، نخبگان سیاسی و الیت حاکم به کار می‌گیرد، بدیع و ملهم از علایق شدید هابز به قوانین هندسه است. به نظر هابز، هندسه «تنها علمی است که تاکنون خداوند را آن‌قدر خوش آمده که آن را به بشریت عطا کرده است». علم هندسه از

فضایای ساده‌ای شروع می‌شود که خود نیاز به استدلال ندارند و با قیاس منطقی به ساختمان پیچیده‌ای تبدیل می‌شوند که علم هندسه را شکل می‌دهند. هابز از این روش برای تبیین روابط جهان فیزیکی استفاده کرد و بر این باور بود که حتی جهان ارتباطات و سیاست مدن را نیز می‌توان با این روش شناسایی و تبیین کرد. هابز روش (تجزیه‌ای - ترکیبی) گالیله را برای جهان سیاست به کار بست. به نظر گالیله حرکات پیچیده از کناکش مجموعه حرکات ساده‌ای به وجود می‌آمدند که خود قابل مشاهده نبودند؛ اما در واقع وجود داشتند و نقش اصلی حرکت به عهده آن‌ها بود (Shariat, 2005: 117- 118). هابز نیز جامعه و سیاست را به کوچک‌ترین اجزا تقسیم کرد و بعد از ساده کردن آن‌ها دوباره دست به ترکیبشان زد. در جغرافیای سیاسی نیز از این روش برای شناخت پدیده‌ها استفاده می‌شود.

هابز تفاوتی میان روش علوم طبیعی و اجتماعی نمی‌بیند. فلسفه سیاسی او دنباله فلسفه طبیعی اوست. روش هابز بیشتر پوزیتیویستی بود و مبتنی بر مشاهده. گرچه در قسمت‌هایی از تحلیل از روش فرضی - استنتاجی (توصیفی - تحلیلی) نیز استفاده کرده است. شیوه شناخت هابز «علمی» بود و موضوع شناخت او «امنیت» و «قدرت». هابز خود را بنیانگذار فلسفه «علم سیاست جدید» می‌دانست و بلندپروازانه می‌گفت: «... فلسفه طبیعت شاخه جوانی است، اما فلسفه جامعه از آن هم جوان‌تر است و عمر آن با رساله خود من با عنوان «شهروند» آغاز می‌شود...» (Nasri Meshkini, 2003: 24).

هابز در تبیین و بررسی مسائل بیشتر از تبیین علی استفاده کرد. او به شرح و تبیین این قضیه پرداخت که چگونه انسان‌ها و اخلاقیات آن‌ها علت تشکیل حکومت است. به عبارتی دیگر به نظر نگارنده، هابز با تبیین علی لزوم حکومت مطلقه را معلول بدی ذات انسان‌ها و ترسشان از یکدیگر و نیازشان به صلح و امنیت می‌دانست. البته از نگاهی دیگر تبیین او غایی نیز بود؛ چراکه هر تبیین علی یک تبیین غایی را نیز به دنبال خود دارد. هدف غایی هابز از تشکیل حکومت مطلقه رسیدن به صلح و آرامش و امنیت برای انسان‌ها و اجتناب از جنگ به‌خصوص جنگ داخلی بود.

هابز در لویاتان جامعه خود را انسان‌مدارانه و بر اساس احترام به فرد بنا نهاد و سعادت جامعه را معطوف به این دانست که هر فرد بتواند در کمال آزادی و به اختیار، راه و روش زندگی خود را انتخاب کند. اما از طرفی معتقد به یک دولت کل‌گرا بود که دارای اختیار تام است و بدین ترتیب می‌تواند تمام آزادی‌های فرد را از او سلب نماید. با توجه به این مطلب این سؤال مطرح می‌شود که هابز چگونه

فردگرایی را با دولت کل گرا پیوند می‌دهد؟ در واقع هابز در نگاه به جامعه و دولت نگاهی کل نگر داشته و به کل جامعه به شکل کلان نگاه کرده، اما در بحث انسان‌ها، از احترام به فرد سخن گفته و برای تجزیه و تحلیل پدیده‌ای مانند جنگ نگاهی جزئی داشته و اصول ساده و ابتدایی بروز جنگ را شناسایی می‌کرده. در نهایت باید گفت با توجه به علاقه او به روش گالیله (تجزیه - ترکیب)، بیشتر قائل به جزئی‌نگری بود و با تفکیک جامعه و انسان‌ها به کوچک‌ترین جزء، سعی داشته یکسری اصول و قواعدی را برای پدیده‌های اجتماعی همانند پدیده‌های تجربی پیدا کند. بعد از یافتن این اصول با روش استدلال منطقی آن‌ها را به کل جامعه انطباق داده و در این زمان جامعه و انسان را به صورت کلان دیده و اصول و قوانین اجتماعی را به کل جامعه نسبت می‌دهد.

در بخش‌هایی از نظریه هابز می‌توان نسبی‌گرایی را مشاهده کرد. فردگرایی هستی‌شناختی هابز با تأکید بر استقلال و خودمختاری انسان این نکته را در قالب دو موضوع اساسی بیان می‌کند: نخست جدایی فرد از طبیعت و دوم جدایی انسان‌ها از یکدیگر. جدایی انسان از طبیعت گویای آن است که جهان بیرون، در بردارنده هیچ‌گونه گزاره اخلاقی نیست. ارزش‌های اخلاقی در کالبد جهان تنیده نشده‌اند و بین ارزش‌ها و واقعیت هیچ رابطه‌ای نیست و مبنا و ملاک خوب و بد و گزاره‌های اخلاقی کسی نیست جز خود انسان. هابز عقیده خود را در این زمینه بدین گونه بیان می‌کند: «اما هر آنچه موضوع هر یک از امیال و خواهش‌های آدمی باشد، خوب به شمار می‌رود و هر آنچه موضوع نفرت و بیزاری او باشد، بد خواننده می‌شود و هر آنچه موضوع بی‌میلی وی قرار گیرد، بی‌ارزش و ناچیز محسوب می‌گردد؛ زیرا کلمات خیر و شر و خوار و ناچیز همواره در رابطه با شخصی که آن‌ها را به کار می‌برد معنی می‌دهند. چون‌که هیچ‌چیزی به صورت مطلق و بسیط (خیر و شر یا ناچیز) نیست؛ و نیز هیچ قاعده عامی برای خیر و شر وجود ندارد که از طبع خود اشیا استخراج شده باشد» (Kadivar, 2005: 88). هابز با بیان اینکه خوب و بد معلول خواست‌ها و بیزاری‌های انسان‌هاست، به آن‌ها خصلتی نسبی می‌دهد و در این بستر وجود هرگونه خیر اعلی و برین را رد می‌کند. بر این پایه برخلاف آنچه ارسطو می‌پنداشت، هرگز نمی‌توان نظریه سیاسی بر پایه خیر تأسیس کرد زیرا خیر امری نسبی است و نه مایه اشتراک که مایه اختلاف آن‌ها نیز هست. شاید بتوان عنوان کرد که هابز در این زمینه معتقد به نسبی‌گرایی اخلاقی است. یعنی به تعداد افراد بشر می‌توان خیر و شر را تعریف کرد و هرکدام می‌تواند درست باشد.

درباره اینکه پیروان مکتب لیبرالیسم هابز را در جرگه خود محسوب می‌کنند یا پیروان مکتب محافظه‌کار توافق چندانی وجود ندارد. اگرچه به عقیده برخی محققان، هابز برخی از اصول اولیه لیبرالیسم را در نوشته‌های خود دارد، مانند آزادی فرد، حق انتخاب، برابری انسان‌ها و...، اما از جهاتی نیز نمی‌توان او را لیبرالیسم نامید چراکه تشکیل دولت مطلقه که از موضوعات اساسی و مورد توجه هابز بود و برخی مسائل دیگر با مفاهیم لیبرالیسم مغایرت دارد. البته از میان نوشته‌ها و اندیشه هابز می‌توان تا حدی به افکار او درباره لیبرالیسم و دموکراسی نیز پی برد. در جایی که هابز از آزادی انسان‌ها و اختیارشان در انتخاب روش زندگی بحث می‌کند و انسان‌ها را دارای حق انتخاب برای یک حاکم می‌داند، این تصور برای انسان به وجود می‌آید که او خواهان دموکراسی و پیرو لیبرالیسم است؛ اما در ادامه هابز قدرتی تام و کامل برای حاکم متصور شده که حتی می‌تواند آزادی‌های انسان را نیز از او بگیرد و اختیار تمام امور انسان‌ها را به او می‌دهد و این عقیده برخلاف دموکراسی و بیشتر جامعه‌ای دیکتاتور را به نمایش می‌گذارد. به اعتقاد برخی هابز نه تنها در بسیاری از مفاهیم کلیدی لیبرالیسم با آن مشترک است بلکه آن مفاهیم در اصل ساخته و پرداخته خود اوست؛ چنانکه لئو اشتراوس، هابز را بنیادگذار لیبرالیسم می‌داند و اندیشمندانی چون مایکل اوکشات و سی‌بی مکفرسون نیز از رابطه نزدیک او و لیبرالیسم سخن می‌گویند. (Ibid: 71). البته زمانی که هابز به توصیف وظایف حکام می‌پردازد؛ او بزرگ‌ترین وظیفه حاکم را تأمین امنیت مردم می‌داند و منظور او تنها حفظ جان افراد نیست بلکه منظور او تمام خوشی‌ها و امکانات رفاهی است که انسان‌ها تنها از طریق کار و کوشش قانونی خود بدون لطمه به کشور به دست می‌آورند. در واقع می‌توان نتیجه گرفت دولت در اینجا تنها بر کار مردم نظارت می‌کند و این خود انسان است که با کوشش به رفاه می‌رسد. در واقع می‌توان گفت دولت مورد نظر او دولت رفاهی نیست. در اینجا هر چیز بستگی به خود شخص دارد و وضع کاملاً فردگرایانه است. به نظر می‌رسد این دیدگاه هابز به اندیشه لیبرال‌ها نزدیک است؛ که در آن به فرد اهمیت داده می‌شود و افراد از طریق کوشش خود می‌توانند سرمایه مورد نیازشان را به دست آورند و دولت این آزادی را به آن‌ها می‌دهد و در کار افراد مداخله اندکی دارد. از نگاه هابز حاکم وظیفه تأمین آرامش، صلح و امنیت را بر عهده دارد و این بزرگ‌ترین کارکرد حکومت است.

نتیجه

انسان‌ها همیشه با شناخت آنچه در اطرافشان می‌گذرد، سعی در برنامه‌ریزی و حل مشکلات پیش‌روی خویش دارند. آنچه در دنیای امروز ما مهم است، قدرت، دولت، امنیت، مردم، حاکمیت و از این دست مسائل است که توماس هابز به‌عنوان یک فیلسوف سیاسی به آن‌ها پرداخته و با توجه به مشکلات زمان ما کنکاش در این موضوعات می‌تواند راهگشای برخی مسائل باشد. در اصل، این مسائل مورد توجه برخی از رشته‌ها از جمله جغرافیای سیاسی نیز هستند.

جامعه‌ای که هابز آن را به تصویر می‌کشد و در آخر برای رسیدن به سعادت انسان‌ها آن را تجویز و توصیه می‌کند برگرفته از نگاه او به انسان و جامعه روزگار خودش بوده است. شکاف‌هایی که هابز در برخی از مبانی هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه نظریه سیاسی نسبت به فلسفه سیاسی کلاسیک پدید آورد زمینه‌های مناسب برای رشد و شکل‌گیری فلسفه سیاسی بسیاری از اندیشمندان پس از او را فراهم ساخت.

اگرچه برخی عقیده دارند که جامعه انسانی و پدیده‌های اجتماعی را نمی‌توان مانند پدیده‌های تجربی با روشی علمی بررسی کرد و اصول و قواعد خاصی را برای آن‌ها وضع کرد، چراکه این پدیده‌ها برخلاف پدیده‌های تجربی همواره در حال تغییر هستند؛ اما هابز توانست با استفاده از روش علمی و با نگاهی رئالیستی و مکانیکی به پدیده‌های اجتماعی برای اولین بار سیاست و جامعه را به‌صورت علمی تبیین نماید و گرچه برخی از سخنان او جای تردید دارد و برخی دوگانگی‌ها را در خود دارد اما اندیشه فلسفی و روش‌شناسی او بر روی بسیاری از اندیشمندان بعد از هابز تأثیر بسزایی داشته و آن‌ها را در پیگیری اصول علم سیاست و مباحث مربوط به قدرت و امنیت راهنمایی کرده است.

هابز را بیشتر از مدافعان اقتدارگرایی و دولت مطلقه خوانده‌اند و از جهت گرایش او به انحصار و تمرکز قدرت و اولویت ویژه‌ای که برای نظم اجتماعی قائل است و نگاه امنیت‌محورش به وضعیت‌های گوناگون، او را در جرگه محافظه‌کاران به‌شمار آورده‌اند. گرچه برخی مبانی و اصول او با مبانی و اصول لیبرالیسم یکسان است. آنچه در این مقاله موضوع بررسی آرای فلسفی توماس هابز را واجد اهمیت می‌نماید، اشارات صریح و تلویحی او به موضوعات جغرافیای سیاسی نظیر دولت، سرزمین، جمعیت، سازماندهی سیاسی فضا، امنیت ملی، ملت، الگوهای مدیریت سیاسی و حدود و میزان مطلوب جمعیت،

قلمرو و حدود اختیارات، و موضوعاتی از این دست است که طی مقاله حاضر تلاش به عمل آمده تا به بررسی و تبیین مبانی و ریشه‌های این مسائل در لابه‌لای آراء فلسفی توماس هابز پرداخته شود. همچنین سعی شده از این طریق تأثیر این دیدگاه‌های فلسفی در اندیشه جغرافیدانان سیاسی به‌ویژه در میان پیروان مکاتب جبرگرا نظیر راتزل و مکیندر و همچنین جغرافیدانان پیرو نگرش‌های سیستمی، فضایی و طرفداران روش پوزیتیویستی نشان داده شود.

کتابنامه

- Abbasi, V. (2009). Ontological Realism and Epistemology of Allame Tabatabaei. *Zehn Quarterly*, No. 14. (Persian)
- Alem, A. (2005). *History of Political Philosophy in the West (Modern Age and Nineteenth Century)*. Tehran, Ministry of Foreign Affairs. (Persian)
- Bayat, A. (2002). *Dictionary of Words: Philosophy, Political Science, Art*, Tehran, Thought and religion culture Institute. (Persian)
- Bigdeli, A. (1997). *The History of west Political Thought*. Vol. 1, Tehran, Ata Publications. (Persian)
- Bluhm, W.T. (1978). *Theories of the Political System: classics of political thought and modern politics analysis*. Translated by Ahmad Tadyon, Vol. 2, Tehran, Aran Publications.
- Cassirer, E. (1991). *The Myth of the State*, Translation of Yad'ullah Muqn. Tehran, Hermes Publications. (Persian)
- Chevalier, J. (1995). *Great political works from Machiavelli to Hitler*. Translated by Leila Sazgar, Tehran, Center of Academic Publication. (Persian)
- Eslami, M. (2011). Thirteen excuses December coincided with the death of Thomas Hobbes' absolutism arena champions, *Sooreh Magazine*, No.46. (Persian)
- Fathali, M. (2002). *Foundation of Islamic Thought: An Introduction to the Value System and Political Islam*. Imam Khomeini Publications. (Persian)
- Forati, A. (2006). Religion and State from the Viewpoints of Hobbes, Locke and Kant, *Political Sciences Magazine*, Baghera'ololum University, No.32 (Persian)
- Hobbes, T. (2001). *Leviathan*, Translated by Hossein Bashirieh. Vol. 1. Tehran, Nei Publications. (Persian)
- Jensen, Holt. A. (1998). *Geography, History and Concepts*, Tehran, Sari

- &Siahat Publications. (Persian)
- Jones, W. (2004). *Masters of Political Thought*, Translated by Ali Ramin, Vol. 2, Tehran, Elmi&Farhangi Publications. (Persian)
- Kadivar. M. (2005). Liberalism and Conservatism fields in the Thought of Thomas Hobbes, *Political & Economic Ettela'at*, No. 219 – 220 & No. 221 – 222. (Persian)
- Kamran, H., Vasegh, M. (2010). Explanation in Geography (on Islamic philosophy), *Geography Journal*, No.24.(Persian)
- Kamran. H, Vasegh. M. (2007). The Logic and Scientific Method in Political Geography, *Geography and Development*, No. 10. (Persian)
- Kselz, A. (2001). *Ideology International Relations in the Modern World*, Translated by Mahmoud Abdullah Zadeh, Cultural Research Bureau.
- Losee, J. (1998). *Historical Introduction to the Philosophy of Science*, Translated by Ali Paya, Tehran, Samt Publications.
- Mojtahedzadeh, P. (2002). *Political Geography and Geopolitics*, Tehran, Samt Publications. (Persian)
- Morshedlu, J. (2009). Historical approach to political thought of Hobbes, No.20. (Persian)
- Moshirzadeh, H. (1997). Realism and three debates in international relations, *Legal and Political Studies Quarterly*, No.1. (Persian)
- NasriMeshkini, GH. (2003). an Epistemological Meditation on Political Philosophy of Hobbes, *Political & Economic Ettela'at*, No. 177 – 178. (Persian)
- Nazari, A. (2005). The Concept of Power in Hobbes' Political Thought, *Law &Political Sciences Faculty*, No.69. (Persian)
- Pazargad, B. (1970). *History of Political Philosophy*, Vol. 2, Tehran, Zavvar Publications. (Persian)
- Popkin, R. (1978). *The History of Scepticism (From Erasmus to Spinoza)*, Berkely, Berkely U.P.
- Rodgers, G.AJ., and Rayan. (1988). *Hobbes and Royal Society*, Oxford, Oxford University Press.
- Sabzei, MT. (2008). Civil society as social contract; A Comparative Analysis of the Thoughts of Hobbes, Locke and Rousseau about State and Civil society, *Law Research*, No.22. (Persian)
- Sanaie, M. (2000). *Individual freedom and state power*, Tehran, Hermes. (Persian)
- Shariat, F. (2005). *Basics of Western political thought from Socrates to Marx*, Tehran, Nei Publications. (Persian)

- Skinner, Q. (2002). *Vision of Politics (Hobbes and Civil Science)*, Vol. 3. Cambridge, Cambridge University Press.
- Tuck, R. (1998). *Hobbes*, translated by Hosseinbashirieh, Tehran, Tarh no Publications. (Persian)
- Tohidfam, M. (2002). *State and Democracy in the Age of Globalization*, Tehran, Rozaneh Publications. (Persian)
- Thomas, W. 1992). *Great political Thinkers*, Oxford, Oxford U.P.
- Wrong, D.H. (1988). *Power (It is forms, Basis and Uses)*, U.S.A, Basil Blackwell.